

بررسی ویژگیهای عشق در شعر حافظ و ابن فارض

معصومه رحمانی نژاد^۱، علیرضا حسینی^۲

^۱ دانشجوی کارشناسی ارشد، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه پیام نور لواسانات

^۲ استادیار زبان و ادبیات عربی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه کوثر بجنورد

چکیده

حافظ و ابن فارض از شاعران و بزرگترین سرایندگان شعر غنایی در زبان فارسی و عربی می باشند. درون مایه ی اغلب شعر این دو شاعر عشق است؛ تا آنجا که می توان دیوان حافظ را دیوان عشق نامید، همچنین ابن فارض را بدین سبب سلطان العاشقین لقب دادند. هرچند در باب عشق، سخنان فراوانی عرضه شده؛ اما بازهم میدان سخن، برای شیفتگان این عرضه باز است. هدف اصلی مقاله حاضر بررسی ویژگیهای عشق از زبان این دو شاعر می باشد. برای این کار، شش ویژگی: ازلی و ابدی بودن عشق؛ عشق، اساس آفرینش؛ دشواری راه عشق؛ مورد بررسی تطبیقی و تحلیل قرار گرفته است. یافته های این پژوهش نشانی می دهد که موارد اشتراک دو شاعر فراوان است که می تواند برای شناخت افق شعر هر دو شاعر موثر افتد. از این ویژگی های مشترک می توان به پدیده ی درمان گری عشق، دشواری عشق و بی درمان بودن آن اشاره کرد.

واژه های کلیدی: عشق، حافظ، ابن فارض

۱. مقدمه

موضوع این مقاله، ویژگی‌های عشق از دیدگاه حافظ و ابن فارض است. از آنجایی که عشق، موضوعی درخوراهمیت است، پس باید آن را شناخت و سپس از آن بهره برد. برای شناخت هرچه بهتر آن، لازم است ویژگی‌های آن را بدانیم. شناخت ویژگی‌های این پدیده، باید از زبان رهروان آن راه باشد. از این رهگذر است که حافظ و ابن فارض را برگزیدیم. هدف از این نوشتار، بهره بردن از درون‌مایه‌های شعر حافظ و ابن فارض درباره‌ی عشق و ویژگی‌های آن است تا این که بتوان از این پدیده، در راه حل مسایل مختلف مادی و معنوی انسان بهره برد و با این کیمیا به عرصه‌های ناشناخته زندگی دست‌یافت و با احساس بهتر زندگی و بهره‌مندی از آن، رستگاری آن جهانی را فراهم آورد. امروز که جوامع بشری دچار بحران‌های گوناگون شده‌اند، ضرورت توجه به این پدیده بیشتر شده است. با نیروی عشق است که به یکباره دگرگونی بنیادین در ساختار درونی انسان آغاز می‌شود و چه‌بسا این دگرگونی از طریق روش‌های عقلانی و استدلالی و آموزش ماه‌ها و سال‌ها نتیجه‌بخش نشود.

این عشق، الهامی است از جانب خداوند به روح انسانی که او را وادار به شناختن طبیعتش می‌کند تا خود را بشناسد و از این طریق، شوری در وجودش ایجاد گردد که هر لحظه صدها حجاب از جلو چشم او برداشته شود.

۲. حافظ و ابن فارض

خواجه شمس‌الدین محمد، ملقب به لسان‌الغیب و حافظ شیرازی، سال‌ها در معنی را در سخن پارسی نهاده و محصول کارش تا به امروز، مورد اقبال خاص و عام قرار گرفته است. عشق در شعر حافظ، رنگ و بوی دیگری دارد و می‌توان گفت، آنچه که حافظ را بدین مقام رسانیده است، عشق است؛ عشق به فریاد او رسیده و در همه‌ی زوایای زندگی‌اش، مؤثر افتاده و موضوع غالب شعر حافظ است.

حافظ عشق را، هنر اصلی انسان معرفی نموده است. او کمال انسان و هدف آفرینش را در عشق ورزیدن می‌داند و انسان، بدون عشق را، موجودی بی‌حاصل معرفی می‌کند. از دیدگاه او، انسان نیازمند پناهگاهی است که او را از ورطه‌ی نابودی نجات بخشد و چه چیز بهتر و امیدوارکننده‌تر از عشق می‌تواند باشد؟

اسیر عشق شدن چاره‌ی خلاص من است ضمیر عاقبت‌اندیش پیش‌بینان بین

(۱۳۶۷: ۳۱۳)

هرچند غرق بحر گناهم ز شش جهت تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمت

(همان، ۲۴۲)

به عقیده‌ی حافظ، این انسان است که درخور آن شده تا تجلی‌گاه عشق شود. فرشتگان در میخانه را می‌کوبند که آدم را با عشق سرشته کنند؛ زیرا فرشته عشق نمی‌شناسد و نمی‌داند، باید جرعه‌ی عشق را بر خاک آدم ریخت تا جلوه‌گاه عشق گردد.

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمان زدن

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه‌ی فال به نام من دیوانه زند

(همان، ۱۴۲)

«در فلسفه‌ی حافظ واسطه میان خداوند و آدمی عشق است. او تنها با بال عشق به دیدار خدا نایل شده است. ره‌آورد عشق از نادرترین ابتکارهای حافظ است، با معنای گسترده‌ای که در اشعارش موج می‌زند» (رحیمی، ۱۳۷۱: ۱۴۰)

حافظ با محور قرار دادن عشق، در شعر خود، چیزی را فروگذار نکرده و به بیان دیگر، حق عشق را به خوبی ادا کرده و می‌توان گفت، دیوانش آینه‌ی تمام‌نمای عشق است.

ابو حفص عمر بن علی السعدی، معروف به ابن الفارض، در سال ۵۷۶ هـ در قاهره متولد شد. چندسالی از مردم روی درپوشید و به عبادت و تأمل و تجرد گذرانید؛ ولی به هیچ کشف و شهودی نایل نشد. قصد مکه کرد و پانزده سال مجاور حرم شد. در این سال‌ها، مواهب روحانی‌اش کمال یافت و شعرش قوام پیدا کرد. چون به مصر بازگشت، همانند صالحان و ابرار، مورد استقبال قرار گرفت. سرآن‌جام، در سال ۶۳۲ هـ در قاهره وفات کرد و در دامنه‌ی کوه المقطم به خاک سپرده شد.

ابن فارض، روحی به غایت حساس داشت، چونان چنگ که هر منظر زیبا، خواه اشکال باشد یا اصوات، به اهتزازش درمی‌آورد و این اهتزاز، چنان شدید بود که به جذبه و سکر منتهی می‌شد. از این‌رو، نگریستن در جلوه و جمال طبیعت و انس با وجودش را دوست می‌داشت (حنا الفاخوری: ۱۳۶۸: ۷۸)

ابن فارض، شاعر عشق است و او را سلطان العاشقین خوانده‌اند. معشوق او آفریدگار همه‌ی زیبایی‌ها و منبع همه‌ی کمالات است. او در عشق مذهب خاصی دارد؛ بدین معنی که عاشق در برابر عشق تسلیم محض است و در آن فانی می‌شود؛ زیرا مرگ در آن عین زندگی است و نابودی، عین نعمت و سعادت. در این باره می‌گوید:

فان شئت أن تحيا سعيداً فمُت به شهيداً وإلا فالغرامُ له أهلٌ

(دیوان، ۱۹۸۳: ۱۳۴)

اگر خواهی که در سعادت زنده بمانی، شهید راه عشق شو، وگرنه عشق را خود اهلی است. منظور این است که کسانی هستند که با شایستگی در راه عشق، فدا می‌شوند و لیاقت آن را دارند و دولت عشق را، به پای تو نبسته‌اند. اگر در این وادی وارد شوی، لطف و عنایتی نصیب تو شده است.

ابن فارض می‌خواهد که آدمی در پی آن عشق والا، جامه‌ی عاریت حیات از تن بیفکند. عشق او را همانندی نیست؛ همچنان‌که معشوق او بی‌همتا است. عشق سراسر وجودش را مسخر ساخته؛ به طوری که به عذابش افکنده و خوشبختی و لذتش ارزانی داشته (حنا الفاخوری: ۱۳۶۸: ۱۵۱)

و تعذیبکم عذب لدی و جورکم علی بما یقضي الهوی لکم عدلٌ

(ابن فارض: ۱۹۸۳: ۱۳۵)

آزار شما برای من گوارا است. وجود شما بر من بدان‌چه عشق حکم می‌کند، عین دادگری است.

هر چند که این دو شاعر دارای محبوبیت چشمگیری هستند؛ ولی هرگز نباید این امر موجب شود که ما نسبت به آنان دیدگاه واقعی نداشته باشیم. «در مورد شاعران محبوب و عارفان، این گرایش بوده است که آنها را در هاله‌ای از تقدس ببینند. نتیجه‌ی چنین گرایشی این است که درک دنیای فکری کسی چون حافظ، گاه از محور خارج شود و در فضایی دور از واقعیت، به تعبیر درآید (اسلامی ندوشن، ۱۳۶۸: ۱۹)»

با توجه به اهمیت عشق و پیشتازی دو شاعر گران قدر عرصه‌ی ادب پارسی و تازی، حافظ و ابن فارض، بر آن شدیم تا در این نوشتار، به میزان توانایی، شعر این دو شاعر را بررسی تطبیقی کنیم. از آن جایی که بحر عشق بی‌کران و ساحلش ناپیداست و بررسی مقایسه‌ای همه‌ی جنبه‌های عشق، در شعر این دو شاعر عاشق، کاری گسترده و از حوصله‌ی این مقاله خارج است، برآنیم که تنها پاره‌ای از ویژگی‌های عشق را به صورت تطبیقی بررسی کنیم. مهمترین ویژگی‌هایی که مورد بررسی قرار می‌گیرد، شش عنوان کلی است که در هر مورد ابتدا شعر هر دو شاعر در کنار هم قرار گرفته، شعر ابن فارض مصری به فارسی ترجمه شده و شعر حافظ در صورت لزوم - توضیح داده شده سپس به تحلیل و بررسی دو دیدگاه پرداخته و نتیجه‌گیری کرده‌ایم.

۳. ویژگی‌های عشق از دیدگاه دو شاعر

هر چند عشق وصف‌ناپذیر است؛ اما نظر به این که حافظ و ابن فارض، از عشق، درک عمیقی داشته‌اند؛ ویژگی‌های آن را در خلال اشعار خود، به صورت روشن بیان کرده‌اند. ذکر ویژگی‌های عشق به صورت دراز دامن و جامع و دقیق، کاری بس دشوار است؛ بنابراین، با دقت نظر در شعر دو شاعر، می‌توان گفت، به‌طور کلی عشق دارای این ویژگی‌هاست:

۳-۱. ازلی و ابدی بودن عشق

حافظ و ابن فارض، هر دو، به ازلی بودن عشق معتقدند و منشأ آن را الهی و ماورایی می‌دانند. حافظ عاشقی را امری اکتسابی نمی‌داند؛ بلکه موهبتی می‌داند که به عنوان میراثی فطری، به او داده‌اند و سلطان ازل از روز نخست، عشق‌ورزی را به او امر کرده است.

می‌خور که عاشقی نه به کسب است و اختیار این موهبت رسید ز میراث فطرتم

(حافظ: ۲۴۲: ۱۳۶۷)

و:

نقش مستوری و مستی نه به دست من و تست آنچه سلطان ازل گفت بکن آن کردم

(همان: ۲۴۷)

و ابن فارض، در قصیده‌ی تأئیه چنین می‌سراید:

مَنْحَتْ وَلَاهَا يَوْمَ لَا يَوْمَ قَبْلَ أَنْ بَدَتْ عِنْدَ أَخَذِ الْعَهْدِ فِي أَوْلِيَّتِي

(دیوان، ۱۹۸۳: ۶۱)

محبت معشوق در آن روز که روز متعارف وجود نداشت؛ زیرا پیش از آن که حضرت معشوق، در گرفتن عهدالست بر من و حقیقت من آشکار شود، محبت خویش را به من عطا کرد.

خواجه شیراز هم ضمن اشاره به عهدالست، عشق را ابدی و ازلی دانسته و آن را عهد و میثاق می‌داند:

از دم صبح ازل تا آخر شام ابد دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود

(حافظ: ۱۳۶۷: ۲۸)

قدیم بودن عشق: ابن فارض در قصیده تائیه کبری از عشق با صفت «قدیم» یاد می‌کند.

أرانی ما أولیتة خیر قنیة ی قدیم و لائی فیک من شر فتیه

(دیوان: ۱۹۸۳: ۵۷)

دوستی قدیم تو که از ازل با من همراه است، به من نشان داده است آنچه را که از طرف بدترین جوانان قبیله ملامت‌گر و نمام به من رسیده؛ بهترین ذخیره و برترین نعمت بوده است.

حافظ نیز قریب به همین مضمون در مواضعی چند بر آن است که:

حافظ گمشده را با غمت ای جان عزیز اتحادی است که از عهد قدیم افتادست

(دیوان، ۱۳۶۷: ۲۹)

عهد قدیم، همان عهدالست است؛ کنایه از روز ازل یا آغاز آفرینش و تعیین سرنوشت انسان‌هاست. منظور از این بیت، چنین است: ای که برای من همچون جان عزیزی، من (حافظ) گم شده، نه امروز و دیروز؛ بلکه از روز ازل، از روزی که سرنوشتم را رقم زدند، با غم عشق تو پیوند خوردم.

مگرش خدمت دیرین من از یاد برفت ای نسیم سحری یاد دهش عهد قدیم

(همان، ۲۸۵)

حافظ و ابن فارض، مانند پیشینیان خود، ارتباط میان عشق و عهدالست را باور داشته‌اند. حافظ می‌گوید:

مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست که به پیمان‌کشی شهره شدم روزالست

(دیوان، ۱۳۶۷: ۱۲۰)

و در جای دیگر:

روای زاهد و بر دردکشان خرده مگیر که ندادند جز این تحفه به ما روز الست

(همان: ۲۱)

در ازل بست دلم بر سر زلفت پیوند تا ابد سرنکشد وز سر پیمان نرود

(همان: ۱۷۳)

ابن فارض این چنین می‌سراید:

وَ أَخَذِكِ مِيثَاقَ الْوَلَاحِيثِ لَمْ أَبْنِ بِمِظْهَرِ لَبْسِ النَّفْسِ فِي فَيْئِ طِينَتِي

وَ سَابِقِ عَهْدٍ لَمْ يَحُلْ مُذْ عَهْدَتُهُ وَ لَا حِقِّ عَقْدٍ جَلَّ عَنْ حَلِّ فِتْرَتِي

(دیوان، ۱۹۸۳: ۱۴۵)

و به آن میثاق دوستی ذاتی که تو در عالم ذر، پیش از آنکه من به این صورت عنصری متلبس شده باشم از من گرفتی؛ سوگند می‌خورم و نیز بدان عهد محکم و نقض‌ناشدنی نخستین و به این عهد آخرین محبت که بزرگ‌تر از آن است که نسبت فترت و اختلاف در آن راه یابد، قسم یاد می‌کنم که...

هم‌چنین است:

وَ عَصْرُ الْمَدَى مِنْ قَبْلِهِ كَانَ عَصْرَهَا وَ عَهْدُ آبِينَا بَعْدَهَا وَ لَهَا الْيَتَمُّ

(همان: ۱۴۲)

روزگار آن شراب محبت، پیش از مدت درازی که از آغاز آفرینش تا ابد به درازای کشیده، وجود داشته است و عهد و میثاق پدر ما، حضرت آدم (ع) بعد از آن بوده و این در حالی است که آن شراب محبت بی‌پدر بوده است (ازلی است)

گفتنی است که در باب جاودانگی عشق، بنا به گفته‌ی غزالی، مرغی که از شاخ ازل برخاسته و لانه و آبش از آنسوی عالم است، جز بر نشیمن ابد به کجا می‌توان آشیان ساخت و نیز به حقیقت «نزلی که در ازل افکنند، جز در ابد چون استیفا توان کرد» (همدانی، ۴۵)

در قصیده‌ی خمربه ابن فارض چنین می‌خوانیم:

وَ لَا قَبْلَهَا قَبْلٌ، وَ لَا بَعْدَ بَعْدِهَا وَ قَبْلِيَّةِ الْأَبْعَادِ، فَهِيَ لَهُ حَتْمٌ

(دیوان، ۱۹۸۳: ۱۴۲)

پیش از شراب محبت ذاتیه، زمانی نبوده و بعد از آن هم، بعدی وجود نخواهد داشت و قبلیت بر همه‌ی بعدها به طریق قطع و یقین از آن شراب محبت ذاتیه است.

و لسان الغیب چنین می‌سراید:

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست هرچه آغاز ندارد نپذیرد انجام

(دیوان، ۱۳۶۷: ۲۴۰)

عرضه کردم دو جهان بر دل کارافتاده به جز از عشق تو باقی همه فانی دانست

(همان: ۳۸)

منظور خواجه این است که دنیا و آخرت را بر دل پخته و سرد و گرم چشیده و کارآزموده‌ام عرضه کردم و خوشی‌های هر دو را با او در میان گذاشتم. دل من فقط عشق تو را باقی و جاودان و ارزشمند دانست و بقیه را زودگذر و فناپذیر و بی‌ارزش خواند.

ابدی بودن عشق: جمله‌ی اهل عرفان به جاودانگی و ابدیت عشق اعتقاد دارند؛ زیرا عشق را صفتی از صفات حق تعالی و تقدس می‌دانند و برآنند که صفات حق تعالی نیز به تبع ذات او، هم قدیم‌اند و هم لم یزلی. در این باره، شیخ روزبهان بقلی چنین عرضه می‌دارد:

«اعلم یا اخی... خداوند سبحانه و تعالی ازلا و ابدا ذات قدیمش موصوف است به صفات قدیمش. از جمله صفات حق، یکی عشق است. نفس خود را، به خود، عاشق بود. پس عشق و عاشق و معشوق خود او بود. از آن عشق یک‌رنگ آمد که صفت اوست و او از تغییر حدثان منزّه است. در عشق غلط مشو که عشق و محبت یک است؛ صفت اوست و قائم به ذات اوست. در آن تغییر نیست؛ بلکه خود عاشق است. تغییر حدثان، دراو روا نیست و محبت حق، چنان دان که علم او «لم یزل محبًا بنفسه کما آنه لم یزل عالما بنفسه و ناظرا إلی نفسه بنفسه» (بقلی، ۱۳۶۶: ۱۳۸)

۲-۳. عشق اساس آفرینش

از عشق به راز آفرینش و اساس آن تعبیر کرده‌اند و اعتقاد بر آن است که خلقت همه‌ی موجودات بر محبت استوار گردیده است. بنابر عقیده‌ی عموم اهل معرفت، ذات باری تعالی و تقدس خواست، گنج پنهان خویش را آشکار کند؛ آفرینش خلق را آیینی‌ی ظهور زیبایی خویش گردانید. بنا به گفته جامی:

برون زد خیمه ز اقلیم تقدس تجلی کرد بر آفاق و انفس

ز هر آیینی‌ی بنمود رویی به هر جا خاست از وی گفتگوی

(جامی، ۱۳۶۶: ۵۹۲)

ابن فارض در این باره چنین می‌گوید:

وَ قَامَتْ بِهَا الْأَشْيَاءُ، ثُمَّ لِحِكْمَةِهَا بِهَا احْتَجَبَتْ عَنْ كُلِّ مَنْ لَا لَهُ فَهْمٌ

(دیوان، ۱۹۸۳: ۱۴۲)

همه اشیا از معقولات و محسوسات و موهومات، به خاطر آن شراب محبت ذاتیه بود که متعین شدند و این در حضرت قیومی به جهت حکمتی بود که شراب محبت از دیده محجوبانی که به مذمت لا یفهمون مخصوص اند، مستور و پوشیده ماند.

گذشته از حکم مبدأ بودن عشق، یادآوری می شود که عشق، با اطلاق ذاتی خود در جمیع موجودات، سریان دارد و وجود هر موجود اعم از غیبی و شهودی، قرین لطیفه‌ی عشق است و هیچ کس و هیچ چیز نیست که از محبت خالی باشد.

فخر الدین عراقی در لمعه‌ی هفتم از لمعات خویش، به همین امر اشاراتی دارد مبنی بر این که:

عشق در همه مساوی است و ناگزیر بر همه اشیا است و کیف تنکر العشق و بها فی الوجود؟ إلا هو و لولاه، ما ظهر ماظهر و ماظهر فمن الحبّ ظهر و با الحبّ ظهر و الحبّ سارویه، بل هو الحبّ کلّه. حبّ ذات محب است و عین او محلاست که مرتفع شود. بل تعلق او نقل می شود از محبوبی به محبوبی.

نَقَلَ فَوَادِك حَيْثُ شِئْتَ مِنَ الْهَوَى مَا الْحُبُّ إِلَّا لِلْحَبِيبِ الْأَوَّلِ

هر که را دوست داری؛ او را دوست داشته باشی و به هر چه روی آری؛ بدو روی آورده باشی؛ اگر چه ندانی» (عراقی، ۱۳۷۶: ۳۹۹)

ابن فارض در ابیاتی از تائیه کبری، موضوع سریان عشق را مطرح نموده است. او در این ابیات عاشقان و دلدادگان و معشوق‌هایی را مانند قیس و لبنی، عزه و کثیر، جمیل و بثینه را ذکر می کند و معتقد است که اساس عشق، یکی است و در هر زمان، در نمودی ظاهری تجلی و ظهور پیدا کرده است.

وَ مَا بَرَحَتْ تَبْدُو وَ تَخْفَى، لِعَلِّهِ عَلَى حَسَبِ الْأَوْقَاتِ فِي كُلِّ حِقْبَةٍ

وَ تَظْهَرُ لِلْعُشَاقِ فِي كُلِّ مَظْهَرٍ مِنَ اللَّبْسِ فِي أَشْكَالِ حُسْنِ بَدِيعِهِ

فَقَى مَرَّةً لِبْنِي وَ أُخْرَى بَثِينَةَ وَ آوَنَةَ تُدْعَى بَعْزَهُ عَزَّتْ

تَجَلَّتْ فِيهِمْ ظَاهِرًا وَ احْتَجَبَتْ بِأَطْنَابِهِمْ، فَأَعْجَبَ لِكَشْفِ بَسْتَرِهِ

(دیوان، ۱۹۸۳: ۷۰)

همواره عشق، در هر زمان، به علّتی ظاهر و پنهان می شد. حضرت معشوق در هر صورت و مظهر انسانی از عالم پوشش در هیأت‌های خوبی و زیبایی بر عاشقان ظاهر می گشت. پس آن مظهر حسن و معشوقی، گاهی لبنی بود و گاهی عزه نامیده می شد که عزیز و گران قدر می شد. و عاشق گاهی قیس بود گاهی کثیر و گاهی جمیل در آنها به طور آشکارا تجلی کردی و من به طور باطنی، با آنها پوشیده و مخفی شدم پس از آشکارایی با پوشیدگی در شگفت شو.

خواجه شیراز همه‌ی هستی را طفیل هستی عشق می داند و جهان را، آیینه تمام‌نمای جلوه‌گاه رخ معشوق می داند.

طفیل هستی عشقند آدمی و پری ارادتی بنما تا سعادتت ببری

(دیوان، ۱۳۶۷: ۳۵۰)

به بوی زلف و رخت می‌روند و می‌آیند صبا به غالیه‌سایبی و گل به جلوه‌گری

(همان: ۳۵۱)

جلوه‌گاه رخ او دیده‌ی من تنها نیست ماه و خورشید هم این آینه می‌گردانند

(همان: ۱۴۹)

یعنی من تنها نیستم که عاشق اویم؛ بلکه ماه و خورشید (توسعا همه‌ی گیتی)، آینه‌دار جمال اویند و عشق او رادر سر دارند.

خواجه بر آن است که:

غیرت عشق، زبان همه خاصان ببرید کز کجا سرّ غمش در دهن عام افتاد

(همان: ۸۶)

عاشق غیور است؛ زیرا دیگری را به حریم عشق و معشوق خود راه نمی‌دهد. عشق الهی با غیرت همراه است؛ بدین معنی که عاشقان نباید غیر خدا را به دل راه دهند و نیز بدین معنا که نامحرمان نباید از راز عشق الهی آگاه شوند.

بنابراین، خاصان-انسان‌های برگزیده‌ای که توانسته‌اند به حریم عشق الهی راه یابند-باید رازداری کنند.

معنای بیت چنین است: غیرت عشق الهی زبان، خواص و محرمان راز را، برید؛ به سزای آنکه راز غم عشق او رادر دهان عوام انداختند؛ زیرا اگر خواص این راز را افشا نکرده‌اند، عوام از کجا به آن پی برده‌اند؟

همه کس طالب یازند چه هشیار و چه مست همه‌جا خانه‌ی عشق است چه مسجد چه کنشت

(همان: ۶۳)

با این همه، حافظ عشق را در معنای خاص آن که عبارت است از امانت الهی، ویژه‌ی انسان می‌داند و معتقد است که تنها آدمی است که تاب تحمل بار عشق را داراست.

جلوه‌ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد

(همان: ۱۱۸)

روی تو جلوه‌ای کرد و کرشمه‌ای نشان داد؛ اما دید که زیبایی آن، در فرشتگان اثر نمی‌کند؛ زیرا فرشته فاقد عشق است. چنین بود که غیرت آن شعله‌ور شد و در خرمن هستی آدم افتاد.

در جای دیگر می‌گوید:

فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز

(همان: ۲۰۶)

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه‌ی فال به نام من دیوانه زدند

(همان: ۱۴۲)

۳-۳. دشواری راه عشق

کسانی که از دوردست، به عشق می‌نگرند و یا هنوز در آغاز راهند، چون به کمال عشق راه نبرده‌اند؛ آن را ساده و آسان می‌پندارند و حال آنکه اگر عشقشان به کمال رسیده باشد، آن را، کاری بس خطیر و طریق آن را، طریقی بس خطرناک و پرفراز و نشیب می‌دانند.

حافظ در آسان‌نمایی عشق می‌گوید:

ألا يا أيُّها السَّاقِي أدركْ أَسْماً و ناولها كه عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها

(دیوان، ۱۳۶۷: ۱)

تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول آخر بسوخت جانم در کسب این فضایل

(همان: ۲۳۷)

چون عاشق می‌شدم گفتم که بردم گوهر مقصود ندانستم که این دریا چه موج خون‌فشان دارد

(همان: ۹۳)

ابن فارض، پیش از او، در این باره، معتقد است که فرض عاشق در ابتدای امر بر بهره‌مندی از وصال و رسیدن به گوهر مقصود استوار است. او می‌گوید:

وَ مَنْ يَتَحَرَّشَ بِالْجَمَالِ إِلَى الرَّدَى رَأَى نَفْسَهُ مِنْ أَنْفَسِ الْعَيْشِ رُدَّتْ

(دیوان، ۱۹۸۳: ۵۲)

هرکس که به امید رسیدن به فزونی و کمال (یا تحقق به وصال معشوق) مفتون آن جمال شده است؛ او را چنان می‌بینم که از خوش‌ترین عیشی به سوی فنای هلاکت سوق داده خواهد شد و به اصل نابودی خویش بازگردانده می‌شود.

و در جای دیگر می‌گوید:

نَعْمَ وَ تَبَارِيحُ الصَّبَابَةِ إِنِ غَدَّتْ عَلَيَّ مِنَ النِّعْمَاءِ فِي الْحُبِّ غَدَّتْ

(همان: ۵۰)

آری من غم عشق را به جان خریدارم و اصلاً مقتضای حقیقت محبت نیز همین است که قرین رنج باشد. اگرچه افروختن آتش عشق و سوختن خرمن هستی من، به ظاهر، نوعی ستم به شمار می‌آید؛ اما چون این سوختن و فنا، مرا به او نزدیک می‌کند، برایم چون نعمت‌های گواراست.

وَ نَفْسٌ تَرَى فِي الْحُبِّ أَنْ لَا تَرَى عَنَّا مَتَى مَا تَصَدَّتْ لِلصَّبَابَةِ صَدَّتْ

(همان: ۵۲)

هرکس که در طریق عشق، تصوّر نماید که نباید رنج و دردی بدو رسد، هر وقت که برای عاشقی قدم بردارد، دست رد بر سینه او می‌زنند و از ورود به جرگه‌ی عشاق بازداشته خواهد شد.

وَ عِشٌّ خَالِيًا فَالْحُبُّ رَاحَتُهُ عَنَا وَ أَوْلُهُ سَقَمٌ وَ آخِرُهُ قَتْلٌ

(همان: ۱۳۴)

روزگار را بی‌عشق سرکن؛ چه این که راحت عشق، رنج است و آغاز عشق، بیماری و آخرش قتل و فنا.

همان‌طور که ملاحظه می‌شود، در مقایسه دیدگاه حافظ و ابن‌فارض، در مورد ابتدا و انتهای عشق، حافظ ابتدای عشق را آسان و آخرش را دشوار می‌داند ولی گویی ابن‌فارض، قدمی جلوتر رفته و ابتدایش را بیماری و آخرش را فنا می‌داند.

در این جا بیان این نکته لازم است که روش گفتار ابن‌فارض که می‌گوید: «عشق را رها کن که اول و آخرش چنین است...» در ظاهر چنین می‌نماید که او می‌خواهد، انسان‌ها را ارشاد کند تا در مهلکه‌ای وارد نشوند؛ ولی با دقت و ژرف‌نگری درمی‌یابیم که او می‌خواهد به مخاطبان خود بگوید: نازپرورد تنعم، راه به دوست نمی‌برد و اگر شما خواستار راحت‌طلبی و عافیت‌خواهی هستید، وارد این معرکه نشوید.

و حافظ چه نیک سروده است:

مقام عیش میسر نمی‌شود بی‌رنج بلی به حکم بلا بسته‌اند عهد‌الست

(دیوان، ۲۱: ۱۳۶۷)

فراز و نشیب بیابان عشق دام بلاست کجاست شیردلی کز بلا نپرهیزد

(همان: ۱۲۱)

زلف دلبر دام راه و غمزه‌اش تیر بلاست یاد داری دل که چندینت نصیحت می‌کنم

(همان: ۲۷۳)

از این رو، نازپروردگی، منافی طریق عشق است و پرهیز از بلا، محرومی از عشق را به دنبال دارد و کسی که از عشق محروم شود، از حیات حقیقی محروم شده است و نقد حیات ندارد.

این کلام منسوب به حلاج است: «حَبِّ أَوْلَهَا حَرِّقْ وِ آخِرَهَا قَتَلْ»، «عشق ابتدایش سوختن و آخرش نابودی است» (زرین کوب، ۱۳۸۰)

و ابن فارض چنین می‌سراید:

و ما ظَفَرَتْ بِالوُدِّ رُوحٌ مُرَاحَةٍ وِ لَا بِالوَلَا نَفْسٌ صَفَا العِيشِ وُدَّتِ

وَ أَيْنَ الصَّفَا؟ هِيَهَاتَ مِّنْ عِيشِ عَاشِقٍ وِ جَنَّةِ عَدْنٍ بِالْمَكَارِهِ حُقَّتِ

(دیوان، ۱۹۸۳: ۵۲)

هرگز جان نازپرورده نمی‌تواند بر «ود» که مبادی محبت است، غلبه یافته؛ به «حب» دست یازد و نیز کسی که زندگانی بی‌رنج و عناد را دوست می‌دارد، نمی‌تواند، بر «ولا» که ابتدای هواست، دست یابد و به هواخواهی معشوق نایل گردد.

بی‌دردی و دوری از رنج و عنا کجا و عاشق کجا! چه دور است که عاشق زندگانی راحت و خوش داشته باشد. وقتی که حتی بهشت عدن نیز در میانه سختی‌ها احاطه شده است، چگونه رسیدن به مقام کمال اتصال و حقیقت وصال بی‌زحمت ممکن تواند بود؟!

حافظ نه تنها از سختی راه عشق آگاه است، بلکه مرحباگوی حبیب است. در این باره می‌گوید:

مِنَ أَيْ عَاشِقٍ تَوَدَّ أَيْ سَاقِي خَرَابِ افْتَادَهُمَ لِيَكُنْ بِلَايِي كَزِ حَبِيبِ أَمَدِ هَزَارِشِ مَرْحَبَا كُفْتَمِ

(دیوان، ۱۳۶۷: ۲۸۸)

و تنها کسی را شایسته‌ی نام عاشقی می‌داند که بلاکش باشد:

ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست عاشقی شیوه‌ی رندان بلاکش باشد

(همان: ۱۲۳)

بدون تردید، تحمل این رنج و بلا، برای عاشق راستین که جان در آستین دارد، نه تنها ملال‌آفرین و رنج‌آور نیست؛ بلکه او نزول محنت را نعمت می‌داند و به‌جای شکایت، زبان به سپاسگزاری می‌گشاید؛ زیرا لذت عشق همه لذت‌ها را می‌شکند. بعد از حافظ ابن فارض یکه‌تاز این میدان است. او چه زیبا سروده است:

وَكُلُّ أَدَىٰ فِي الْحُبِّ مِنْكَ إِذَا بَدَأَ جَعَلْتُ لَهُ شُكْرِي مَكَانَ شَكِّي
وَمِنْكَ شِقَائِي بَلْ بَلَائِي مِنَّةٌ وَفِيكَ لِبَاسُ الْبُوسِ أَسْبَغُ نِعْمَتِي

(دیوان، ۱۹۸۳: ۵۱)

هر رنجی که از این عشق، از جانب تو، به من برسد؛ من تو را برای آن رنج و عنا، مدح و ثنا می‌گویم و به جای شکایت، سپاس‌دار تو می‌شوم. شقاوت و محرومی من، بلکه هر بلایی که از جانب تو به من رسد، منتی بزرگ است و نیز در عشق تو تلبس به لباس شدت و تنگی عیش وافرترین نعمت است.

و لسان الغیب منت‌پذیر جور معشوق است، به همین دلیل می‌گوید:

به تیغم گر کشد دستش نگیرم و گر تیرم زند منت پذیرم

کمان ابرویت را گو بزن تیر که پیش دست و بازویت بمیرم

(دیوان، ۱۳۶۷: ۲۵۷)

در رساله‌ی قشیریه آمده است: «شبلی را در بیمارستان بغداد بازداشتند، جماعتی در پیش او شدند. از ایشان پرسید: «کی اید؟» گفتند: «دوستان تو یا ابا بکر!» سنگ در ایشان انداختن گرفت. همه بگریختند. شبلی گفت: «اگر دعوی دوستی من می‌کنید بر بالای من چرا صبر نکنید؟» (قراگزلو، ۱۳۷۸: ۱۲۳)

افزون بر دشواری‌هایی که در طریق محبت، به سبب عظمت و غیرت و استغنا‌ی عشق پدیدآمده، موجبات رنج و عنا‌ی عاشق را فراهم می‌آورد.

پرفاقت بودن و خطرناکی این راه نیز سببی دیگر، برای این دشواری است. ابن فارض گوید:

وَمَا رَدَّ وَجْهِي عَنْ سَبِيلِكَ هَوْلٌ مَا لَقِيتُ وَلَا ضَرَاءٌ فِي ذَاكَ مَسَّتْ

(دیوان، ۱۹۸۳: ۵۱)

خطرات و آفاتی که در راه عشق دیدم و سختی و رنجی که در این راه به من رسید، نتوانست مرا از عشق تو منصرف کند و روی مرا از راه عشق تو بگرداند.

ابن فارض از دشواری‌های راه عشق، به ستوه نمی‌آید؛ بلکه دشواری‌ها را به ستوه آمده و رام او می‌شوند؛ این جاست که به لذت غیرقابل توصیف عشق دست می‌یابد که همه‌ی لذت‌های جهان، در مقابل آن ناچیز است.

حافظ چنین می‌سراید:

در راه عشق و سوسه‌ی اهرمن بسی است پیش‌ای و گوش دل به پیام سروش کن

(دیوان، ۱۳۶۷: ۳۰۸)

طریق عشق طریقی عجب خطرناک است نعوذ باللّٰه اگر ره به مقصدی نبری

(همان: ۳۵۱)

پس، در راه رسیدن به سر منزل معشوق که خطرهای زیادی قرار گرفته است اولین شرط برای سالک عاشق این است که در بند آداب و رسوم و نگرشی که دیگران در مورد او دارند نباشد.

طریق عشق پر آشوب و فتنه است ای دل بیفتد آن که در این راه با شتاب رود

(همان: ۱۷۱)

شاید، یکی از خطراتی که در طریق عشق طاقت از کف عاشقان تنگ حوصله می‌ریاید و طی طریق را بر آنان دشوارتر می‌نماید، آن باشد که عشق با بدنامی و خواری ظاهری توأم گردیده است.

ابن فارض در این باره چنین سروده است:

وَ لَوْ عَزَّ فِيهَا الذَّلُّ مَا لَذَلِّي الْهُوَى وَ لَمْ تَكْ لَوْلَا الْحُبُّ فِي الذَّلِّ عَزَّتِي

(دیوان، ۱۹۸۳: ۵۸)

اگر در عشق آن حضرت معشوق، مذلت و خواری نیافت می‌شد؛ دیگر عشق برایم لذتی نداشت و اگر مقتضای آن نمی‌بود که عشق با ذلت و خواری همراه باشد، عزت و سرفرازی من حاصل نمی‌شد.

ناگفته پیداست که سخن از ذلت و خواری در راه عشق، از زبان حافظ و ابن فارض عین سرفرازی است و این خواری از آن نوع نیست که انسان عاشق و سالک راه کمال خود را به بهای اندک بفروشد و در مقابل دنوان، سر تسلیم فرود آورد؛ بلکه منظور تحمل بار سختی‌هاست.

به سبب همین دشواری‌های بی‌شمار است که اهل عرفان، عشق را درد بی‌درمان خوانده و از آن به «عذاب الله اکبر» تعبیر نموده‌اند؛ هرچند، خود، درمان همه‌ی دردهاست و افلاطون و جالینوس است.

ابن فارض می‌گوید:

شِفَائِي أَشْفَى بَلْ قَضَى الْوَجْدُ أَنْ قَضَى وَ بَرْدُ غَلِيلِي وَاجِدٌ حَرَّ غَلْتِي

(همان: ۴۹)

این بیماری عشق و درد من درمان پذیر نیست؛ زیرا درمان من، خود، به فنا و هلاکت نزدیک شده است و نیز آنچه مایه‌ی تسکین و سردی آتش هجران من می‌شد، خود، واجد حرارت و شدت گردیده است. پس، سکون آن حرارت بعد از این، از قبیل محالات است.

خواجه شیراز هم بر آن است:

حافظ اندر درد او می‌سوز و بی‌درمان بساز ز آنکه درمانی ندارد درد بی‌آرام دوست

(دیوان، ۱۳۶۷: ۵۰)

دی گفت طبیب از سر حسرت چو مرا دید هیهات که رنج تو ز قانون شفا رفت

(همان: ۶۵)

منظور حافظ از بی‌درمان بودن درد عشق این است که درمان‌های معمول و رایج در مورد عشق بی‌فایده است و تأثیری ندارد؛ از طرفی، روشن است که وصال، درمان درد عشق است اگرچه خود عشق، درمان همه‌ی دردهاست.

فکر بهبود خود ای دل ز دری دیگر کن درد عاشق نشود به، به مداوای حکیم

(همان: ۲۸۶)

بی‌درمانی درد عشق و شفاناپذیری رنج عاشق، به سبب آن است که گفته‌اند: «معشوق چون به استار عزت متحجب بود و خود را به کس ننماید؛ بلکه کس را طاقت دیدار او از غایت ظهور او نبود؛ درد عاشق بی‌درمان بود و محنتش بی‌پایان بود... چون محبوب در مکان نیابد و محب از مکان تجاوز نکند، درد دل محب ابدی بود و اندوه جانش سرمدی بود» (همدانی، ۱۳۶۲: ۶۸)

نتیجه‌گیری:

حافظ و ابن فارض در بسیاری از جهات باهم اشتراکات فراوان دارند. غزل حافظ صدای سخن عشق است و نمایانگر زیبا ترین اندیشه‌های عاشقانه که در قالب غزل ارائه شده‌اند. ابن فارض از بزرگان عرفان و تصوف اسلامی در قرن هفتم است که اشعارش سرمشق گویندگان قرار گرفته است. ابن فارض علاوه بر عرفان عملی در عرفان نظری نیز تبحر داشته است. عشق کلیدی ترین درونمایه‌ی شعر میان این دو شاعر است؛ آنها هر دو کشته‌ی عشق را دارای زندگی جاوید می‌دانند و نیز هر دو شاعر کوشیده‌اند که انسان را به عشق و زندگی عاشقانه تشبیه کنند و به عاشق وعده داده‌اند که از سختی‌های راه عشق نهراسند و پا در این دریا نهند؛ همچنین هر دو شاعر از سختی‌های عشق آگاهند و اول شرط قدم در این دریا را تحمل این سختی‌ها می‌دانند. در شعر هر دو شاعر، عاشق را جز عشق معشوق مقصد و هدفی نیست و خمیره‌ی این عشق فطرتی الهی است که در درون همه‌ی هستی به ودیعت نهاده شده است.

منابع

۱. ابن فارض، عمر بن أبی الحسن. (۱۹۸۳ م). دیوان اشعار، بیروت: دار بیروت للطباعة و النشر.

۲. اسلامی ندوشن، محمد علی. (۱۳۶۸). ماجرای پایان‌ناپذیر حافظ، تهران: یزدان.
۳. بقلی شیرازی، روزبهان. (۱۳۶۶). عبهر العاشقین، به تصحیح هنری کربن و محمد معین، تهران: منوچهری.
۴. جامی، عبد الرحمن. (۱۳۶۶). هفت اورنگ، به تصحیح و مقدمه آقا مرتضی مدرسگی گیلانی، تهران: سعدی.
۵. حافظ، شمس الدین محمد. (۱۳۶۷). دیوان اشعار، به تصحیح غنی قزوینی، تهران: فروغ.
۶. حلمی، محمد مصطفی. (۱۹۴۵). ابن الفارض و الحبّ الالهی، قاهره: بی‌نا.
۷. دهخدا، علی اکبر. (۱۳۷۳). لغت‌نامه، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۸. رحیمی، مصطفی. (۱۳۷۱). حافظ اندیشه، تهران: نشر نور.
۹. زرین کوب، عبد الحسین. (۱۳۸۰). از کوچه رندان، تهران: سخن.
۱۰. سعادت پور، علی. (۱۳۵۸). جمال آفتاب، تهران: مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی نور.
۱۱. سجادی، سید صادق و علی بهرامیان. (۱۳۷۹). فرهنگ اصطلاحات، تهران: امیر کبیر.
۱۲. سجادی، سید صادق و علی بهرامیان. (۱۳۷۹). شرح دیوان حافظ، تهران: امیر کبیر.
۱۳. سهروردی، شهاب الدین. (۱۳۴۸). مجموعه مصنفات شیخ اشراق، با تصحیح و تحشیه و مقدمه سید حسین نصر، تهران: انستیتو پژوهش‌های علمی در ایران.
۱۴. عراقی، فخر الدین. (۱۳۷۶). کلیات دیوان، تهران: مؤسسه انتشارات نگاه.
۱۵. عطار، فرید الدین. (۱۳۶۶). تذکره الأولیا، تهران: (بی‌نا).
۱۶. الفاخوری، حنا. (۱۳۶۸). تاریخ ادبیات عرب، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران: توس.
۱۷. فروغ-عمر. (۱۹۸۹ م). تاریخ الأدب العربی، ج: ۳، بیروت: دار العلم للملایین.
۱۸. قراگزلو، محمد. (۱۳۷۸). حالات عشق پاک، تهران: مؤلف.
۱۹. همدانی، امیر سید علی. (۱۳۶۲). مشارب الأذواق با مقدمه و تصحیح محمد خواجهوی، تهران: مولی.
۲۰. همدانی، عین القضاة. (بی‌تا). رساله لوامع، به تصحیح دکتر رحیم فرمنش، تهران: منوچهری.